

مشاطه گر

تحولات مهم دنیا و بخصوص خاور میانه و بویژه کشورمان روز بروز و ساعت به ساعت، نوای تازه‌ای را در ساز سیاست میدمد و همخوانی افراد و افکار مختلف به مثابه بوتۀ امتحانی و محکی شده است که مشتها را باز می‌کند و اندیشه‌ها را شفافیت می‌بخشد و حجاب لفاظی و حرافی و سفسطه را می‌درد. به یمن اینترنت، سانسورها کم اثر، پوششها پر خبر، و برخورد آراء پر ثمر شده است. غرضم از این چند سطر نه جنگ لفظی و کلامی است که در این میدان با دراز کردن دست دوستی و همکاری و فهمیدن متقابل گام می‌نهم. منظور نظرم نه تخطئه و سرکوفت، که یادآوری معضلاتی است که گریبان هر انسانی را می‌تواند بگیرد.

حقیقتاً این مطلب که چه فردی و چه فکری در زمینه‌های مختلف چه تصمیمی می‌گیرد، چه تحلیلی می‌دهد، و چه راهی را می‌پیماید قابل تفکر و تعمق است.

همه با ناباوری تمام، و با چشمان غمناک، دیدیم که "انجمنهای اسلامی" تجاوز قشون خارجی را به مام وطن موجه دانسته و از آن ناباورانه تر در جوابیه خود به افکار منقد، با بدفهمی و توجیحات غیر منطقی اتفاقات مهم قرن گذشته، حمله امریکا به ایران را داروی درد گریبانگیر ملت مظلوممان قلمداد کردند!

گفت آن دارو که ایشان کرده‌اند

خود عمارت نیست، ویران کرده‌اند

از ته دل آرزو می‌کنم که تا این زمان که وضعیت ملت عراق تحت یوغ ارتش "آزادی بخش" امریکا مشخصتر از چند هفته پیش شده است، در مواضع خود تجدید نظر کرده باشند و یا سایر دانشجویان نمایندگان را لاقبل به چالش گذاشته باشند.

همه با ناباوری تمام، و با گوشه‌های متعجب، شنیدیم که آقای حسین خمینی در عراق زیر سلطه، طرفدار حمله امریکا به ایران شده است. نوه شخصی که اسمش با قضیۀ کاپیتولاسیون بر سر زبانها افتاد و لقب "شیطان بزرگ" ساخته وی در تمام جهان شنیده شد. بگذار تا بگذریم که خود او در پیامد معاملات پنهانی اش با شیطانهای بزرگ و کوچک، کارش به نوشیدن جام زهر انجامید.

و باز با ناباوری تمام، و با مغزهای گیج، فهمیدیم که آقای سروش با چه راحتی وقایع ۲۲ سال پیش دانشگاهها را با قلب غریب، مکرر تکرار می‌کند.

متأسفانه مثالهایی از این باب فراوان فراوانند و گر نه کتاب تاریخ کشورمان با نثر دیگری نوشته می‌شد.

براستی کدام کمیته لنگ است که مثالهای بالا با هدفی شروع و به ضد هدف می‌رسند. هدفی، فکری، ایده‌ای به سیستمی، نظامی و دستگاهی داده می‌شود و وقت تصمیم‌گیری و هنگام برداشتن قدمهای عملی و موقع بزبان آوردن و بروی کاغذ نگاشتن آنها، با استدلالات ضد و نقیض، برآیندی که به دست میدهد، درست مقابل مقام اولیه‌اش قرار می‌گیرد. اندیشه‌ راهنمای غالب به زمینه ذهنی هر کسی، تجلی بخش پندار، گفتار و کردار او می‌شود. اگر آقای خمینی در پرستیدن بت قدرت در مطلق کردن خویش از خود بیگانه نمی‌شد و افرادی که در جو سانسور آن زمان سوی او راگزیدند و اطرافیان وی، با اندیشه‌ راهنمایی غیر موحدانه، در پرستیدن وی و مطلق کردنش گوی سبقت را از هم نمی‌ربودند، کی ایشان می‌توانست بجایی سقوط کند که بگوید "۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم نه!" و یا از "گفتمان پاریس" دوری بجوید و بجای رفتن به قم و درس گفتن به ولایت، آنها را از نوع مطلقه‌اش هبوط کند. چرا آقای خمینی واسطه نزد آقای بنی صدر می‌فرستد که به ایران باز گردد ولی شرطی، که می‌توانست باعث احیای آقای خمینی و ملتی وجهانی بگردد، مبتنی بر اعلام واقعیات و اشتباهاتش را نپذیرفت. لحظه‌ای تصورکنیم که اگر آقای خمینی به همان ۳۵ میلیون رجوع و اسرار مگو را شفاف از پرده پنهان خارج می‌کرد و به بهانه حفظش، اسلام عزیز را مبدل به اسلام ذلیل نمی‌کرد چه تحول عظیمی در ایران و منطقه و در دنیا بوجود می‌آورد. اگر آقای احمد خمینی توصیه وصیان را به گوش عبرت می‌شنید و همانطور که قبل از اینکه او را سکنه کنند! به کرات تهدید کرده بود، اطلاعاتش را در اختیار مردم می‌گذاشت، حداقل برای خود بیمۀ عمر مطمئنی می‌خرید.

با وجود باز بودن باب محاوره به طرق مختلف، بنظر میرسد که تماس "دانشجویان مسلمان" و برخورد آراء با ایشان قطع شده است و بعد از

نامهٔ جوابیهٔ مجامع اسلامی ایرانیان، از ایشان خبری نیست. از دو حال خارج نیست. یا ایشان هنوز آنچه خود داشته را ز بیگانه تمنا می‌کنند و با توجیحات آنچنانی، که دستگاه پروپاگاندای سی.آی.ای برای بزرگ‌گنجان کردن جنایت‌های امریکا را به لنگ انداختن وا میدارد، یورش بیگانه را به وطن، اسلامی روا می‌دانند. که در این صورت امید داریم و حتی استدعا داریم که طبق روال سابق، تبادل اندیشه را ادامه دهند که برای آیندهٔ ایرانی مردمسالار، تمرین این مهم بس ضروریست. آرزومندم که با "تا آخر رفتن" ها و به بهانه‌های واهی "حفظ نظام" و "حفظ اسلام" بیشتر از این اسلام را از معنی تهی نکنند و "جام زهر"ها را در خلوت و علن سرنکشند. ولی اگر این هموطنان عزیزم تغییر عقیده داده‌اند، آیا بهتر نیست که این تحول مطلوب را به سایر دانشجویان و به مردم ایران و دنیا اعلام دارند که در صورت لشکرکشی به ایران، سربازان غیور! امریکایی بعداً از خواهر و مادرهای ما طلبکار دسته‌های گل در خیابانهای تهران نباشند!!!

بنظر من مسئولیتی که بر دوش آقای سروش است بس سنگین تر و "فربه تر" از دانشجویان است. چه ایشان، درست و بحق و یا نادرست و ناحق، در موقعیتی خاص قرار گرفته‌اند که بلندگو در اختیارشان قرار میگیرد. برایشان دعا می‌کنم که القابی که توسط مطبوعات تپهای کم اطلاع به ایشان اهداء می‌گردد، مانند "مار تین لوتر دنیای اسلام" و امثالهم که، ایشان با لبخندی برای لبانشان نادر، و با تعارفی مختصر و "فروتانه" تقریباً! رد می‌کنند، ایشان را آنقدر به خود غره نکرده باشد که واقعیات را هم با عینک ابرام خویش فریبی ببینند و یا از ترس از دست دادن این موقعیت اجتماعی، خود را هم گول بزنند و بدین طریق گناهان امثال آقای لاجوردی و آقای جنتی ... را منزه نمایند و چنین جفایی را به خون دانشجویان و دیگر بیگناهان روا دارند. با توجه به اینکه آقای سروش دین را متعلق به آخرت می‌دانند و نه این دنیا، که حاکی از اندیشهٔ راهنمای ایشان است، آیا به نظر ایشان با کمک به آگاهی نسلی که متصل در خاک و خون و محرومیت‌گذران می‌کند و نشان دادن نحوهٔ پاگرفتن ریشه‌های استبداد، توشهٔ آن دنیای خود را "فربه تر" نمی‌کنند؟

آقای سروش در مکتوبشان به کتاب "سیاست - نامه" اشاره کرده‌اند و طوری نوشته‌اند که بنظر می‌رسد تمام اسرار مگو را بر ملا کرده و مشت سرکوبگران را دلیرانه باز کرده‌اند و با ارائه دلیل و سند ومدرك و با ذکر شاهد و حاضر، از خود تبری جسته‌اند. لابد ایشان تصور می‌کرده‌اند که کسی زحمت مراجعه را بخود نمی‌دهد. ولی با خواندن این کتاب همان ادعای ایشان تقریباً بدون کم و کاستی تکرار شده است. در صفحه ۲۰۹ این کتاب آورده‌اند: "..... همه ما در انتظار روزی بودیم که انقلاب شود و کاری برای این مردم بکنیم. من در حد وسع خود و در حدود خطا پذیری بشری، کاری و خدمتی انجام دادم. و یادتان باشد که ستاد پس از بستن دانشگاهها و برای گشودنشان ایجاد شد، نه برای بستنشان!....." آیا طیب و جدان معذب آقای سروش قلم مرحم از دوات سرگببین به کاغذ برده و داروها" ی ... در حد وسع خود.. و یا "...در حدود خطا پذیری بشری..." را تجویز نموده است. ریختن این آب بر آتش وجدانی که آقای سروش را مجبور به ذکر خلاف وقایع ۲۲ سال پخش کرده است هم چون نفت به مدد آتش جانسوز عذاب وجدان می‌شود. اشخاصی چون آقایان جلیل همدانی، مهدی فتاپور، غلامرضا بقایی و ابوالحسن بنی صدر و... هنوز حی و حاضرند و همانطور که دیدیم، به عنوان شاهدان عینی واقع وقایع را مختصراً" اشاره کردند. ۲۲ سال پیش هنوز به آسانی به یادها می‌آید. داروی موثر تر، گفتن واقعیت واقعبینانه است که می‌تواند به ایجاد جرقه لازم برای تحول اجتماعی و کنده شدن شر ملاتار یا کمک کند. با نگاهی کوتاه به سابقه رژیم آخوندی و سایر سیستمهای تمامیت خواه، می‌بینیم که هر برهه‌ای از فشار و خفقان، مقدمه‌ای برای سرکوبهای بیشتر و سختگیریهای با ابعاد گسترده تری بوده است. مسلماً موج بعدی به بسته شدن دفاتر ایشان خلاصه نمی‌شود و به دستگیری فقط اطرافیان ایشان منتهی نمی‌گردد. آقای خامنه‌ای بدون وجود واواک موازی و سایر عمله‌های قدرت لحظه‌ای دوام نمی‌آورد و هنوز این سیستم شرم‌انگیز مشغول "فرنگی کاری" و " کامیونی کردن" هر صدای مخالف است که اندیشه راهنمای قدرت پرست، سیاست را جز این نمی‌بیند. از صفحهٔ چهار همان کتاب می‌آید: ".....سیاست هم چیزی نیست جز تئوری قدرت و عمل قدرتمدارانه....!" چه تأسفی که از سیاست چنین تعبیری می‌دهند که از بر کردن مثنوی و دیوان شمس و حافظ و... هم فریاد رس نیست که:

عشقت رسد بفریاد، ورتو بسان حافظ

قران ز بر بخوانی، با چهارده روایت

عشق به اسلام، عشق به میهن، عشق به انسان... بجای عشق به تریبون و منبر، عشق به شهرت و القاب آنچنانی، عشق و پرستش قدرت. مانند همتهای غربی (به قول خود آقای سروش "عاشقان قدرت") چون هانتینگتونها و فوکویاماها و اشتراس ها که در غرب، بر اندام امثال جرج بوش ها و نظامش، تن پوش بی قواره‌ای از توجیحات فلسفی پوشانده‌اند. آوردن توجیحاتی چون "...ریالی بابت آن خدمات از دولت نگرفتیم...." (همان کتاب ص ۲۱۰) هم فریاد رس درد بار گناهی که به نحوی از انحاء، و به کوچکترین شکلی از اشکال ساعتی به بقای رژیم

جنایتکار مدد رساند، نخواهد بود. که در آن ساعت چه صداها که خفه نمی‌شوند و چه قلمها که شکسته نمی‌شوند و چه مغزها که، به گناه عکاسی و... که از هم نمی‌پاشند و چه منابعی از کشورمان به تاراج نمی‌رود که "ریالی" که آقای سروش از دولت بگیرند و یا نگیرند، به مانند قطره‌ای در مقابل دریاهاست. آیا با این بزرگ کردنهای چهره خود، بار مسئولیتها و گناهها را می‌کاهید؟

آقای سروش ها! برای لحظه ای خود(از مردم بگذریم) را فریب ندهیم که این آرامشگرها، مستقیم و غیر مستقیم و در انتها کاملاً و کلاً" به پیرایش منظر کره نظام ذوب شدگان در ولایت مطلقه می‌انجامد.

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

باید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم

ابعاد خسرانی که با ادامه حضور ملاتاریا در اریکه قدرت سیاسی متوجه وطنمان است را با مقایسه کردن روانشناسی مردم در دوره انقلاب با روانشناسی رایج فعلی می‌توان به قسمی دیگر دریافت. متأسفانه اکثر دانشجویان در آن زمان یا هنوز بدنیا نیامده بودند و یا در سنین پائینی بودند که مردم ایران را اکثراً "شاد و مهربان، با محبت و شفیق، و فداکار و ایثارگر... ببینند ولی اکنون... هیئات و هزار هیئات... ولی آقای سروش با حافظه خدا دادی، در آن زمان و زمان حال حضور دارند. برای ایشان و هزارها نفر دیگر، مقایسه ساده است. هر دو شکل روانشناسی مردم را در یافته‌اند، رایحه آزادی... و بوی عفونت مسموم خفقان را استشمام کرده‌اند، غم غربت را خورده‌اند... و طعم شیرین زندگی در مام وطن را چشیده‌اند، دست پر محبت دوست را... به لمس سیلی "ذوب شدگان" مرجح احساس کرده‌اند، برق امید به آزادی و رشد و استقلال را در میلیونها دیده دیده‌اند... و گرچه چشم کم سوی زندانی شکنجه شده را در قبل از اعدامش ندیدند که با کیسه‌های کثیف کشیده بر سر آنها پوشانده شده بود که دل جلادش را به لرزه در نیاورد، صدای خوش شادی و شغف آنروز را شنیده... و از طنین گوشخراش غم و وحشت بیزارند.

آقای سروشها! تا دیر تر نشده قلمها بردارید و به تریبونها بروید و بالای منبرها بنشینید که در مصاف با انصار قمه کش فقط و فقط یک حربه داریم: برخورد آراء و انتقال همه اطلاعات و روشنگری. غرور غیورانه در جان دلیر خود بجوئید و چون آقای ابوالقاسم مصباحی ناگفتنی‌های میکونوس را بگوشها برسانید، مثل آقای صادق زیباکلام در درگاه خدا و بنده های خدا توبه نمایند. زهره شیر عارفانه را با روشنگری و بازگشت به مردم مانند آقای امیر فرشاد ابراهیمی در انسانیتتان بجوئید، خنده شوید... زنده شوید... زهره تابنده شوید... که اگر حتی دست یک شکنجه‌گر را در انجام "حدود شرعی"... و یا دست یک لباس شخصی را در کشیدن زنجیر بر روی دانشجویان... و یا دست یک عضو اوواک موازی را در خنجر آجین کردن پروانه های وطنمان سست کنید، آنوقت است که از گریه به خنده سوق خواهیم کرد و از این مردگی هر روز و شبمان چشم حیات به زندگی می‌گشائیم و از طرب آکنده می‌کنیم و آکنده می‌شویم.

آقای سروشها! اگر "این دنیا فقط یکی از اشکال ممکن دنیاست" ما در شکل گیری این شکل فعلی، چقدر سهم داشته‌ایم و در کسب شکل بهتری از هزاران شکل بهتر ممکن، چقدر می‌خواهیم نقش داشته باشیم؟